

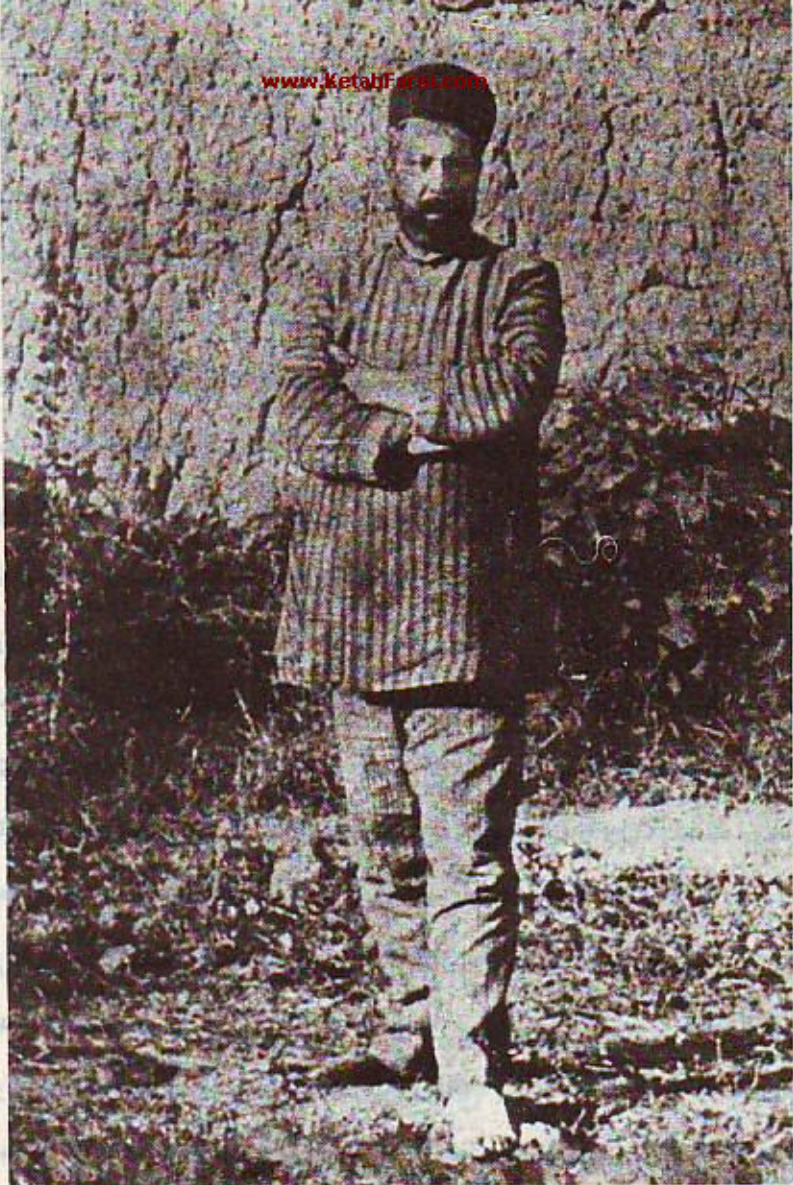
مریض خانه‌ها گویا دیگر جا نباشد، ارمنی زیادی هم کشته شده است. از قراری که امروز خبر رسیده است سردار ارشد از ده «خوار» بیرون آمده است (و) رو به «ایوان کیف» حمله کرده است (و) یک شکست سختی به آنها داده است (و) آنها را قدری عقب نشانده است (و) آمده است به طرف ورامین (و) حالا در امامزاده جعفر هستند (و) آنجاها (را) سنگر بندی کرده (است). امروز عصری هم پیرم با سردار بهادر و سردار محتشم رفته‌اند رو به ورامین، یک توپ ماکسیم هم که برده بودند به اردوی سردار محیی، پیرم نوشته است آوردند با خودش ببرد، معلوم نیست که رفته است به طرف «خوار» که آن اردو را برداشته، دور سردار ارشد را بگیرد یا این که رفته است به طرف ورامین. باری رفتن اینها، خیلی اسباب پریشانی حواس است زیرا که اینها تماماً جنگ دیده هستند ضیغم السلطنه هم که با امیر مجاهد است از قرار مرد رشید (و) جنگ دیده‌ای است. باری از خبرهای تازه این است که: در این ایام وکلا چندین بار با هم نزاع کرده‌اند. باری مجدداً خبر رسید که ارشدالدوله ده «خوار» را ول کرده آمده است به طرف ورامین (و) امامزاده جعفر.

سه شنبه ۱۱ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات تازه این است که گفتند: سالار فاتح گرفتار شده است، بعد هم آمدیم منزل سردار مؤید، ظفر السلطنه (هم) آنجا بود.

چهارشنبه ۱۲ شهر رمضان ۱۳۲۹

من را بیدار کردند و گفتند آدم اختراالدوله آمده است (و) می‌گوید اگر فلانی بیدار (است) بگوئید بیاید اینجا. رفتم آنجا دیدم یمین‌الدوله هم آنجاست. در این بین یک ورقه فوق العاده که چاپ شده است آوردند (و) خواندند یک



ارشادالدوله یک لحظه قبل از اعدام

خبر رسید که سردار ارشد را تیرباران کرده، امشب نعشش را می آورند طهران. اختراالدوله هم به خیال این که شاید سردار ارشد را نکشته باشند رفته بود سفارت که شاید آنها حمایت بکنند، آنها هم یک طوری عذرش را خواسته بودند. بختیاری ها تمام ورامین را غارت کرده گاو و خر و مادیان و هرکس هرچه داشته به غارت برده. آورده اند به طهران.

عزیزم
موقع باریک است کاغذ جوف را به توسط آدم
خودتان فوری به حضرت مستطاب اقدس آقای تیرالدوله برسانید. قاصد را همان
جا نگاه دارید، جواب گرفته روانه دارید الان در امامزاده جعفر ورامین یعنی شش
فرسخی طهران نشسته ایم، بحمدالله سلامتیم. پدر دشمن را به فضل خدا
درآورده ام. بی تکلیف مانده ام. جواب این کاغذ را زود زود به من برسانید.
معطلی من در اینجا خوب نیست اسباب زحمت من است. یک کاغذ شما توسط
پسر حسن خان دیروز به من رسید این که شما را سلامت دانستم راحت شدم.
قربانت، برادرت که کار نمی کند. منتظر چه هستید؟ وقتی است که حالا
سفارت را غلغله.... قربان برادر کوچکت باز می خواهد کاری بکند، خوب است.
قربانت خودم، همه را سلام می رسانم. التماس دعا. نمی دانم حن در چه
خیال است و چه می کند آخر می گوئید موقع فکر است، نشستن و تماشا کردن چه
حاصل دارد؟

عزیزم سرتاج باریک است لایحه جوف را برتو آورده ام

فردی که در مدت اقامت در این شهر بود بر سر راه رسید

با نهایت کمال و در این جواب که در روزی دو بار دارم

و در این راه جعفر در این غیرتش زنی طمان

نشد ام چهارم بعد از چهار روز در این راه جعفر در این راه

به کتیب نامه ام جواب ای نامه را در خود و در این راه

مطالع در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

که در این راه و در این راه و در این راه

ارشادالدوله این نامه را چند دقیقه قبل از اعدام برای همسرش اختراالدوله نوشته است. مراد از «دُری» که در این نامه به آن اشاره شده است دُرةالدوله دختر اختراالدوله می باشد که تنها فرزند عزیزالسلطان و اختراالدوله است. توضیح این نکته را لازم می دانند که ارشدالدوله نوکر اختراالدوله بود و او پس از جدا شدن از عزیزالسلطان با وی ازدواج کرد. این نامه از اختراالدوله به دُرةالدوله رسید و آقای حسین شریف سلطانی همسر دُرةالدوله بیست سال پیش، از راه لطف آن را در اختیار این نگارنده قرار دادند

چهارشنبه ۱۳ شهر رمضان ۱۳۲۹

خانم عزیز من
الآن که نفس آخر من است و بعد از نوشتن این نامه
تیرباران خواهم شد از دور با این حالت که با کمال استقامت و قوت قلب بجز تو
یاد دیگری نیستم می‌میرم، در صورتی که تو در نظر منی. این کاغذ مرا
صفت السلطنه به شما می‌رساند و یادگار آخر من است که پیش تو می‌ماند. نگوئی
مرا فراموش کرده. زنجیری که تو در «وینه» به من یادگار داده بودی به گردن من
است که زنجیر را خواهش کرده‌ام کسی از گردن من بیرون نیاورد. افسوس
می‌خورم که دیدار تو را که بهترین آروزی من بود در امامزاده جعفر ورامین در
نفس آخر به گور بُردم. از خدا سلامت تو را می‌خواهم و تو را به خدا می‌سپارم.
نعش مرا اگر به قولی که به من داده‌اند به شهر آوردند هر کجا که خودت میل داری
بده دفن کنند. این بدن سوراخ سوراخ من با یک گرمی مفرطی تو را وداع می‌کند
«دُرّی» و سایر را از طرف من سلام برسان. چهل هشت هزار تومان اسکناس،
چهارده هزار مناط روسی در جیب دارم نمی‌دانم به تو خواهند داد یا خواهند برد.

دوست گرفتار تو - علی

تلگرافی بود که یوسف خان امیر مجاهد از «خوار» زده بود (و) نوشته بود به مقام حضرت (ریاست) وزراء (که): از دیشب تا به حال جنگ سختی با ارشد الدوله شده است که تاکنون همچو جنگی دیده نشده بود، به اقبال فلان اردوی سردار ارشد مضمحل (و) غارت شده، خود سردار ارشد هم دستگیر و الان در خدمت ایشان نشسته‌ایم، ضیغم السلطنه هم خدمات نمایان کرده (و) الان در امامزاده جعفر هستیم، یکی دیگر هم در واقع به همین مضمون ضیغم السلطنه زده بود (و) خبر فتح بود، از بس که دروغ می‌گویند (و) چاپ می‌کنند هیچ کدام (را) باور نکردم.

یک کاغذ سردار ارشد تازه رسیده بود که به اختراالدوله نوشته بود (و) به نیرالدوله هم نوشته بود که انشاءاله چند روز دیگر به طرف شهر حرکت خواهم کرد، ماها این اعلان دو ورقه فوق العاده را قبول نکردیم (و) همچو تصور کردیم (که) این هم مثل سایر مطالب دروغ است. بعد آمدم منزل اقبال الدوله. نیرالدوله و ظفر السلطنه آنجا بودند، آنها هم این ورقه را داشتند (و) می‌خواندند، مات و حیران بودیم که چه شده است (که) به این زودی کار همچو شده است. گاهی خیال می‌کردیم دروغ است (و) گاهی جور دیگر خیال می‌کردیم (و) هر ساعت هزار جور تصورات می‌کردیم. (بعد) به شهر آمده رفتیم منزل نیرالدوله جمعی آنجا بودند، این خبر هم متواتراً رسید (و) معلوم شد راست است. در دربار مجلس وزراء هم گفت‌وگو شده بود که قشون سردار ارشد شکست خورده (و) خودش هم دستگیر و کشت و کشتار زیادی شده است (و) به کلی اردویش درب و داغون شده است. یک مقداری هم اسیر آورده‌اند. پیرم و سردار مجاهد هم عصری وارد شده‌اند. این جنگ را همان امیر مجاهد و ضیغم السلطنه کرده‌اند، هنوز اردوی سردار بهادر و پیرم نرسیده بوده است که کار را یک طرفی کرده بوده‌اند. سردار ارشد را که گویا خود ضیغم السلطنه گرفته بوده است (و) شناخته بوده است (و) وقتی که وارد اردو کرده بوده آن جا شناخته بوده‌اند. خیلی اسباب حیرت

همگی شده متألم شدیم.

روایت جنگ را هر کسی یک جور می‌گوید، از بس که مختلف شنیده (می‌شود) انشاءاله بعد از این که به یک اندازه‌ای فهمیدم می‌نویسم. باری بعد رفتم منزل اختراالدوله، خیلی متوحش (و) سر در گم و نگران بود. افتخار السلطنه آمده می‌گفت: حکم شده است سردار ارشد را تیرباران بکنند (و) نعشش را بیاورند طهران. مدتی آنجا بوده به او تسلیت می‌دادم، گریه می‌کرد شیون می‌کرد! باری بعد آمده منزل افطار کردم. خبر رسید که سردار ارشد را تیرباران کرده، امشب نعشش را می‌آورند طهران. اختراالدوله هم به خیال این که شاید سردار ارشد را نکشته باشند رفته بود سفارت که شاید آنها حمایت بکنند آنها هم به یک طوری عذرش را خواسته بودند. بختیاری‌ها تمام ورامین را غارت کرده، گاو و خر و مادیان و هر کس هر چه داشته به غارت برده آورده‌اند به طهران.

پنجشنبه ۱۳ شهر رمضان ۱۳۲۹

یک تلفنی به من نمی‌دانم به چه مناسبت افتخار السلطنه زده بود که نعش سردار ارشد را وارد کرده‌اند، اختراالدوله خبر دارد یا خیر؟ مجلس ختم می‌گذارند یا خیر؟ باری رفتم منزل اختراالدوله دیدم هنگامه‌ای است، شیون و واویلاست (و) اختراالدوله غش کرده است. مدتی نشسته تسلیت داده بعد آمدم منزل. نعش سردار ارشد را آورده‌اند (و) در میدان توپخانه دم توپ‌ها گذارده مردم دسته دسته می‌روند به تماشا؛ توی یک چهار چرخه گذارده‌اند. پیش اختراالدوله که بودم یک کاغذی دو نفر مجاهد آوردند که وقتی که او را اختراالدوله باز کرد و خواند غوغای غریب کرد، من گرفتم خواندم (و) بی اختیار گریه کرده، بی نهایت متألم شدم.

وقتی که در امامزاده جعفر می خواسته اند سردار ارشد را تیر باران بکنند، مهلت گرفته بود (و یک) کاغذ به اختراالدوله نوشته (بود)، معلوم بوده است که دستش می لرزیده است؛ تاریخ گذارده است، عنوان نوشته است: «خانم عزیز! الان ده دقیقه بیشتر از عمر من باقی نیست و می خواهند من را تیر باران بکنند و این آخرین عریضه من است، من را فراموش نکنید، سر قبرم بیایید، از دعای خیر فراموشم نکنید، بیایید من را خون آلود ببینید، من را یک جا دفن بکنید، به دوستانم سلام ما را برسانید. امضاء هم علی کنگرلو کرده بود. گویا روزی که اختراالدوله از اروپا به طهران می آمد یک طوقی آورده بوده است و داده بوده است به دست اختراالدوله که آن را به دست خودت به گردن من بیانداز، اگر ما رو به ایران حرکت کرده، جنگ و مخاطرات در پیش آمد و من مردم یادگار باشد. در کاغذ نوشته بود (که) الان ده دقیقه بیشتر از عمر من باقی نیست (و) آن طوق به گردن من است، امروز که (ارشد الدوله) را دیده بودند همان طوق به گردنش بوده است. عصری گفتند نعش سردار ارشد را بردند در خانه اختراالدوله انداختند.

جمعه ۱۴ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات تازه این است که: نعش سردار ارشد را از طرف نظمیه برده بودند درخانه اختراالدوله انداخته بودند، آدم اختراالدوله مانع شده بود، بعد به اختراالدوله تلفن زده بودند از نظمیه، اختراالدوله بوده است، بعد اختراالدوله هم دیروز رفته بوده است سر نعش (و) گریه زاری زیادی کرده بوده است، بعد شسته بودند، (برده بودند) به حضرت عبدالعظیم (و) دفن کرده بودند. گویا پدر و مادرش هم در آنجا دفن هستند.

باری در کاغذی که به اختراالدوله نوشته بوده است، نوشته است به قدر چهل هزار منات در جعبه من است ولی از قرار اقرار بعضی از اهل اردو به قدر ده دوازده هزار تومان بوده است، پول ها به دست بیرم آمده بوده است، او گفته بوده دو سه هزار تومان

بیشتر نبوده، قدری (از آن) را (بین) سوارها تقسیم کرده بود (و) باقی را به مالیه داده بوده است.

شرح جنگ آن چه می‌گویند این است: سردار ارشد در دهنه «خوار» بود، آنجا محل جنگ و سنگر خوب داشته سر حضرات را گرم داشته، خودش به طرف امامزاده جعفر ورامین حرکت کرده بود با سیصد چهار صد سوار (و) دو عراده توپ که بیاید به ورامین (و) از آنجا شبانه وارد طهران بشود (و) خودش را فرد، فاتح طهران قرار بدهد (و) مشیر و مشار بشود، باری حرکت کرده بود، امیر مجاهد (و) ضیغم السلطنه فهمیده بودند (و) جلو او را در غیاث آباد که مال مجدالدوله است گرفته بودند، (غیاث آباد) نزدیک است به امامزاده جعفر، آنجا جنگ سختی شده بود، پیرم و سردار بهادر و سردار محتشم که از عقب می‌رسند، اول این دو اردو خیال می‌کنند که دشمن است، باهم قدری جنگ کرده (بودند) (و) چند تیری باهم درو بدل می‌کنند، یکی دو نفر هم از این طرف کشته می‌شود. اردوی سردار ارشد (به) اردوی امیر مجاهد و ضیغم السلطنه نزدیک بوده، بیخود سردار ارشد توپ می‌انداخته است، در صورتی که در نزدیکی توپ بی فایده است.

باری امیر مجاهد و ضیغم السلطنه که کار سردار ارشد را سست دیده بودند از ترس این که مبادا این فتح به اسم پیرم و سردار بهادر و سردار محتشم تمام بشود یک مرتبه یورش رو به سردار ارشد آورده بودند، خود سردار ارشد پیاده پشت توپ ایستاده بوده (و) توپ می‌انداخته است از این یورش آدم زیادی کشته شده بود، سوارهای سردار ارشد فرار می‌کنند (و) به پای سردار ارشد هم گلوله می‌گیرد، جلودارش هم اسب او را برداشته فرار می‌کند، سردار ارشد پیاده مانده بوده است سوارهای (بختیاری) رشید بوده‌اند، توپخانه را تصرف می‌کنند سردار ارشد هم خودش را در یک چالی می‌اندازد، بعد که می‌رسند خود ضیغم السلطنه سردار ارشد را دیده بود، گفته بوده است کی هستی و

فحش داده بود، سردار ارشد فحش او را رد کرده بوده گفته است به طور معقولیت حرف بزن، بعد خودش را آشنائی داده بوده است سردار ارشد را گرفته آورده بوده است. اردوی سردار ارشد را هم غارت کرده بوده‌اند آمده نزدیک امامزاده جعفر اردو زده بودند (و) سردار ارشد را هم آورده بودند توی چادر، خیلی به او عزت کرده بودند، پایش را بسته بودند، به او چائی داده بودند، قدری از او استنطاق کرده بودند، گفته بودند بیا از اعلیحضرت محمدعلی شاه برگرد (و) با ماکه مشروطه هستیم همراه باش. (سردار ارشد) نطق زیادی کرده، گفته بوده است (که): من خودم اول مشروط خواه هستم، خیلی در راه مشروطه خدمات کرده و زحمات کشیده فلان وقت در باب قانون اساسی. من و اعلیحضرت محمدعلی شاه برای اجرای مشروطه و حفظ وطن قدم به ایران گذارده وظیفه وطن خواهی خودمان (را) این طور دیدیم که بیائیم مملکت (را) که هرج و مرج است از مخاطرات رها کنیم، حالا هم مشروطه خواه هستیم. شب هم در چادر سردارهای بختیاری شراب آورده بودند (و) خورده بودند، سردار ارشد بد گفته بوده که در شب ماه رمضان خوب نیست سردارها شراب بخورند، سردار من هستم که مدتی است آن چه سرباز و لشگرم می خورد من هم می خورم، گویا پیرم هم قدری حرف زده بود و گفته بود که برای چه آمدی؟ سردار ارشد گفته بود بتوجه، تو برای چه آمدی، من آمدم به خاک وطنم، ما مسلمانان با خودمان جنگ داریم به تو چه دخلی دارد. بعد خانه شیخ محمود را غارت کرده بودند (و) اغلب دهات و راین را بختیاری ها غارت کرده از لباس زنانه و گاو و گوسفند هر چه داشته نداشته به غارت برده‌اند، در دهات اطراف غاز و اردک و بوقلمون آن چه بوده و نبوده برده بوده‌اند (و) لحافی که جمع کرده بودند برده بودند یک بچه شیر خوار هم توی لحاف بوده وقتی که به شهر آورده بودند دیده بودند یک بچه توی لحاف است و مرده است. باری سردار ارشد گفته بوده است، درباره من چه خیال دارید؟ جواب داده بودند به طهران و اولیای امور و مجلس

تلگراف زده‌ایم تا چه جوابی بیاید، فردا صبحش جواب تلگراف (را) زده بودند که تیربارانش کنید. همان تلگراف را به سردار ارشد نشان داده بودند (و) در خانه شیخ محمود ورامینی تیربارانش کرده بودند به پای خودش هم رفته بوده است (و) به حالت نظامی گفته بوده است که از من سرداری بزرگ‌تر نیست من بایست خودم فرمان بدهم، خودش هم فرمان داده بوده است، بعد چند تیر به او زده بوده‌اند افتاده بود گفتند ناصر علی خان پسر ظهیرالدوله هم در این امر بوده، چون جزء ژاندارم است او هم چند تیر به سردار ارشد زده بوده، این ما در ... که ننگ دودمان قاجاریه (است) یقیناً برای دفع شهوت اهل اردو رفته بوده است. باری بعد از دو سه تیر افتاده بود (و) نمرده بود و نشسته بود بعد هم دوباره تیربارانش کرده بودند، هیجده تیر به او زده بودند، بعد از مردنش (هم) زخم با سرنیزه زده بودند. همان وقت که می‌خواستند ببرندش تیربارانش بکنند و صیتی کرده بوده است (و) آن کاغذی بوده است که به اختراالدوله نوشته بوده و طوقی که به گردنش بوده گفته بوده است باز نکنند. باری این است شرح حال او. سوارها هم که مال سردار ارشد بودند، قدری ترکمن (و) قدری استرآبادی فرار کرده بین راه را چاپیده و کشت و کشتار کرده و رفتند.

شنبه ۱۵ شهر رمضان ۱۳۲۹

نماز و قرآن خوانده، حضور حضرت اقدس رسیدم، مترجم‌الدوله آمد، حضور حضرت اقدس شرفیاب شد، بعد رفت من هم رفتم خدمت سرکار خاصه خانم صرف افطار کردم.

یکشنبه ۱۶ شهر رمضان ۱۳۲۹

حضور حضرت اقدس شرفیاب شده، عصری هم رفتم پیش مؤیدالدوله.

دوشنبه ۱۷ شهر رمضان ۱۳۲۹

«موسیو پتروف» نایب قنصل روس با آن «قلیچ پهلوان» آمدند حضور حضرت اقدس، من هم سوار شده آمدم به منزل. اخبارات تازه این است که: امیر مفخم که در نهاوند بود (و) بعد آمده ملایر، اول خیالش این بود که خودش را بی طرف بکند (و) برود به ولایتش، بعد او را از طهران ترغیب و تحریک کردند، از این خیال منصرف شده آمد در ملایر مشغول جمع کردن استعداد شد، سردار ظفر هم در عراق بوده است، فوج کمره کراز را هم خبر کرده بوده است (و) اطراف ملایر اردو زده بوده است، سیف الدوله هم اصرار زیادی کرده بوده است که اگر جنگ می خواهید بکنید توی شهر جنگ نکنید. اهل شهر هم گفته بودند که ما نمی گذاریم توی شهر جنگ بکنید، اردوی امیر مفخم هم نزدیک به پارک سیف الدوله بوده است که در ملایر دارد، فوج کمره و کراز از ترس سالارالدوله که با او جنگ بکنند رفته بوده اند در پارک سیف الدوله به عنوان تحصن که بلکه مرخصشان بکنند، (از) بختیاری چند نفری می روند که این فوج را به عنف بیاورند از توی پاک بیرون، سربازها دست به تفنگ کرده دو سه تا بختیاری را می زنند، بعد آن هم برگشته به امیر مفخم می گویند تفصیل از این قرار است؛ او هم حکم کرده، توپ کشیده، میانه سربازها و بختیاری ها جنگ می شود، دیوار پارک را خراب کرده، سربازها شکست خورده بودند، بختیاری ها می ریزند توی باغ سیف الدوله (و) دست گذارده بودند به غارت آن چه سیف الدوله داشته و نداشته است غارت کرده بودند، در این حین به قدر سیصد، چهار صد سوار از سالار الدوله می ریزند توی باغ یک پدری از بختیاری ها در می آورند؛ روایت مختلف است از چهار صد نفر می گویند تا یکصد و هشتاد نفر کمتر نمی گویند، شکست خیلی سختی به (بختیاری) ها می دهند (به) طوری که هیچ از آن ها باقی نمانده بود (و) امیر مفخم، با پنج شش سوار فراراً آمده است به طرف عراق پیش سردار ظفر، وقتی که آمده بوده است پیش سردار ظفر با

مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه، یقین دارم او نگذارده بوده است که امیر مفخم برود رو به ولایتش. باری امیر مفخم می خواسته است برود در عراق حمام، پیراهن نداشته است این طور پدر بختیاری ها را درآورده بودند، سوارها هم درست معلوم نیست که از چه طایفه بوده آند گویا از پشت کوهی ها بوده اند، آن چه هم از بختیاری زنده مانده اند در اطراف متواری هستند.

سه شنبه ۱۷ شهر رمضان ۱۳۲۹

نماز (و) قرآن خوانده رفتم منزل اقبال الدوله بعد رفتم منزل مجدالدوله (بعد) سوار شده رفتم بالای تپه های بالا سر زرگنده دوربین کشیده طرف بهجت آباد، گویا هنوز اردوی آرامنه آنجا هستند، پنج شش توپ صدایش شنیده شد گویا مشق می کردند.

چهارشنبه ۱۸ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات تازه این است که: امروز ورقه فوق العاده چاپ کرده بودند که: اردوی سردار محیی از فیروز کوه رفته است به طرف سواد کوه (و) یکی دو جنگ کرده، اردوی اعلیحضرت محمدعلی شاه شکست خورده، (و) خود محمد علی شاه فرار کردند (و) از بندر جز به کشتی نشسته معلوم نیست به کجا رفته است؛ روایت ها مختلف است والله اعلم.

باری از این خبر خیلی اوقاتم تلخ شد، گفتند سردار ظفر از عراق امروز وارد طهران شده، بعضی حدس زدند آمده است استعداد جمع بکند، امیر مفخم رفته رو به بختیاری لشکر جمع بکند (که) دوباره به جنگ بروند، بعضی ها می گویند سوارهای سالارالدوله به طرف عراق حرکت کرده، آنها چون استعداد چندانی نداشتند، از آنجا فرار کرده، عراقی ها هم با سالارالدوله همراه هستند. باری اخبارات آذربایجان و تبریز:

شجاع الدوله در باسمنج است اردوی مفصلی دارد (و) مشغول گفتگو است با اهل شهر. نان یک من پنجهزار است در آذوقه را رو به اهل شهر بسته است، وضع اهل شهر بسیار بد است، امان‌اله میرزاهم بیست هزار تومان پول (فراهم) کرده (و) مشغول تهیه است برای این که با شجاع (الدوله) جنگ بکند، امروز احتمال دارد که یا جنگ بشود یا اصلاح. سیم‌های تلگراف را تماماً شجاع‌الدوله پاره کرده است (و) از انگلیس‌ها قول گرفته است که به هیچ وجه مخابره دریاب تبریز نکنند (و) اگر بکنند آن وقت پاره خواهد کرد مجلل‌السلطان (هم) از اردبیل با دو هزار سوار حرکت کرده است. گفتند اردوی متصرف الدوله و سالار فاتح هم به مازندران رفته‌اند. معلوم نیست!

پنجشنبه ۲۰ شهر رمضان ۱۳۲۹

سردار ظفر گفتند در قم مانده است (و) مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه آمده است به طهران، فرار اعلیحضرت محمدعلی شاه محقق شد که فرار کرده است، معلوم نیست به چه خیال به این زودی حرکت کرده، بعضی می‌گویند رفته به طرف استرآباد، بعضی می‌گویند رفته به طرف تبریز، جنگ مختصری در سوادکوه شده و او فرار کرده است. چندان آدمی هم کشته نشده بود. سردار محبی هم به مازندران وارد شده است، اردوی متصرف الدوله (و) سالار فاتح وارد مازندران شده است، حکومت مازندران و استرآباد را هم دادند به سردار محبی با سمنان و دامغان. گفتند اموال زیادی هم از مازندران غارت کرده به طهران حمل کرده‌اند، امیر مکرّم هم رفته است از ترس به قنسولگری دولت روس متحصن شده است.

جمعه ۲۱ شهر رمضان ۱۳۲۹

نماز و دعاها را خوانده به جایی هم نرفتم، بعد از نماز مغرب و عشاء رفتیم بیرون.

حاجی میر پنج برادر حکیم الملک آمده بود عضدالدوله را راضی بکند ببرد شهر با عین الدوله آشتی بدهد، عضدالدوله را راضی کرده بنا شد فردا برود به شهر.

شنبه ۲۲ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات تازه که شنیده شد: شیراز کارش بسیار سخت شده قشائ (ها) به حمایت نظام السلطنه با ایلات عرب و غیره به حمایت قوام، مدتی است مشغول جنگ و جدال هستند ولی این روزها سخت تر شده است، سنگرها بسته شده است، کشت و کشتار زیادی می شود.

یکشنبه ۲۳ شهر رمضان ۱۳۲۹

سوار شده رفتم کامرانیه حضور حضرت اقدس، به جز اجزای شخصی حضرت اقدس کسی نبود، خدمت سرکار خاصه خانم رسیده اعزاز السلطنه هم قدری کسل بودند.

دوشنبه ۲۴ شهر رمضان ۱۳۲۹

عصری رفتم منزل مشیرالدوله، اخبارات تازه این است که: در مازندران چهار نفر را سردار محیی به دار زده است یکی از آنها گویا حبیب اله میرزا برادر شیخ رئیس بوده، گویا هم متمول بوده است و هم یک زن خوشگلی داشته است. دیگر از خبرهای تازه این است که چند روزی است سپهدار پدر سوخته پلنگ طبیعت باز به کار افتاده است، اسباب شکست اعلی حضرت محمدعلی شاه همین پدر سوخته بود. این جانشسته بود (و) هر ساعت مشغول تحریکات بود در مازندران، خودش را با حضراتی که در زرگنده هستند دوست (قلمداد می کرد) و آنچه در بطون آنها بود و در زیر سرشان بود فهمیده، تمام را گول زده است، (دست همه را) به قول عوام در حنا گذارده، حالا چند روز است

پدر سوخته زن... به کار افتاده است، گاهی شهر می رود، گاهی می رود پیش ناصرالملک پدر سوخته تر از خودش (که) خون این مردم را مثل آب یخ بریزند در کاسه صرف کنند. اعلیحضرت محمدعلی شاه هم رفته است به گومش تپه ولی هنوز معلوم نیست از آنجا به کجا رفته است. این روزها، خیال ناصرالملک با سپهدار پلنگ طبیعت این است که امتیازاتی که روس ها می خواهند به آنها بدهند و یک مبلغ هم به مواجب اعلیحضرت محمدعلی شاه بیافزایند (و) به زور دولت روس و انگلیس محمدعلی شاه را راضی کرده برگردانند. آن وقت (به) سالار الدوله هم بگویند که تو اگر برای خودت جنگ می کنی موافق قرار نامه حق سلطنت نداری (و) اگر برای اعلیحضرت محمدعلی شاه جنگ می کنی او که برگشت و رفت. آن وقت به او هم یک مرسوم می بدهند یا اگر شد تلفش بکنند! باری در این خط کار می کنند؛ این خیالات را هم که می کنند از ترس سالارالدوله است.

سه شنبه ۲۵ شهر رمضان ۱۳۲۹

رفتم منزل مجدالدوله، جمعی آنجا بودند، بعد علاءالدوله (و) سردار جنگ آمدند، سردار جنگ می گفت، فردا پس فردا می روم به جنگ، به قول خودش آمده بود خدا حافظی.

چهارشنبه ۲۶ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخباراتی که امروز شنیده شد ولی تحقیقی نیست این است که: سوار شاهسون آمده است به رشت ریخته. یک اردوی سالارالدوله هم آمده است به «سیادهن» خودش هم در اطراف عراق است. یکی دو گاری سرباز (هم) به طرف قم و قزوین رفته، پیرم هم امشب گفتند به طرف قزوین حرکت کرده، می گویند ولی صحتش معلوم نیست. شیراز خیلی مغشوش است، نظام السلطنه را بختیاری ها مغرولش کردند ولی گویا او اعتنا نکرده

است، حکومت یزد را هم دادند (به) اسداله میرزای شهاب الدوله. اعلیحضرت محمدعلی شاه هم اطراف استرآباد است (و) بعضی‌ها میگویند در گومش تپه است. بعضی‌ها میگویند در گنبد قابوس است، در هر صورت در استرآباد است. گویا خیال (رفتن) به طرف خراسان را (دارد). شجاع الدوله با اردویش در باسمنج است؛ روسها نمی‌گذارند جنگ بشود، گفتند نباید جنگ بشود. اگر اعلیحضرت محمدعلی شاه کارش پیشرفت کرد اهل آذربایجان بایست تبریک بگویند (و) او را به سلطنت قبول بکنند (و) اگر اهل مجلس پیش (برند) آنوقت شماها تمکین مجلس را بکنید. باری روسها از اهل تبریز هم سلب اسلحه می‌کنند. امشب هم منزل سپهدار، فرمانفرما (و) علاءالدوله (و) معاون الدوله جمع هستند (و) مجلسی دارند.

پنجشنبه ۲۷ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات این است: مسعودالملک که چندی قبل حاکم سمنان و دامغان بوده (و) او را در وزارت جنگ توقیف کرده (بودند) و بعضی استنطاق‌ها کرده بودند و بعد حبس بود، او را در حبس کشته‌اند). بعضی از صاحب منصب‌های فوج قزوین (را) هم که مراجعت کرده بودند، آنها را هم کشته‌اند در حبس. از قرار معلوم خیلی‌ها را در حبس کشته‌اند.

جمعه ۲۸ شهر رمضان ۱۳۲۹

با سرکار معززالملوک رفتیم منزل افتخارالسلطنه تا وقت سحری آن جا بودیم. هیچ بوی ماه رمضان آنجا نبود قدری ساز و آواز شنیده، خوش گذشته، بعد آمده منزل سحری صرف شد.

شنبه ۲۹ شهر رمضان ۱۳۲۹

اخبارات: گفتند سه اردو تشکیل داده، از سه طرف رفته‌اند برای جلوگیری از

سالارالدوله اغلب ارمنی هستند و بختیاری یکی به طرف قم رفته، یکی به طرف قزوین (و) یکی از طرف خرقان ساوه.

یکشنبه سلخ شهر رمضان ۱۳۲۹ - اول میزان

امروز پیرم با خوانین بختیاری رفته‌اند به طرف رباط کریم. عصری رفتم منزل اعظم الدوله پسر ظهیرالملک کرمانشاهی که مدت‌ها بود در نظمیّه حبس بود؛ دو سال است بلاها به سر این بیچاره آورده‌اند، حالا چندی است (یعنی) به قدر دو ماه می‌شود که او را مرخص کرده‌اند؛ چند شب قبل می‌خواستند او را بگیرند برای این که سردار ... که پسر باشد، با ایلش گویا با سالارالدوله است. بیچاره رفته است روی پشت بام (و) از طرف کوچه طناب را به دست‌هایش گرفته فرار کرده است که تمام دست‌هایش زخم شده است (و) آمده است به زرگنده. نایب حسین کاشی (هم) وارد شهر کاشان شده است (و) حاکم کاشان (که) علی اشرف خان امیر معزز باشد فرار کرده است.

دوشنبه غره شهر شوال ۱۳۲۹

اخبارات تازه این است که: وزیر مختار رفته بود پیش ناصرالملک برای اشخاصی که در زرگنده هستند (برای آنها) امنیت خواسته بود او هم جواب داده بوده است (که) شما این کار را رسمی نکنید.

من خودم با وزراء در این باب شور می‌کنم می‌فرستم از طرف مجلس و خودم استمالت می‌دهم اطمینان می‌دهم.

(باری) چند روز است که سپهدار و علاءالدوله (و) قائم مقام (و) فرمانفرما. افتاده‌اند توی کار، صورت خواسته بودند اسم بعضی‌ها را ننوشته بودند بعضی‌ها را نوشته (بودند) اختلاف هم توی اشخاصی که اینجا هستند زیاد شده است بعضی‌ها را ایشان این

است که اگر اطمینان دادند بایست رفت بعضی ها می گویند (تا) این اطمینان از طرف سفارت نباشد ما مطمئن نمی شویم، گفت وگو خیلی است. یک کاغذ اطمینان نامه از مجلس آورده بودند به اسم چند نفری که ما تقصیر فلان و فلان را بخشیدیم اینها گفته بودند ما که تقصیری نکرده ایم که ما را ببخشند. بنا شده است (که) کاغذ را تغییر بدهند. (باری) آمدم منزل، «پتروف» نایب قنصل روس هم آمد صدرالسلطنه، صدرالانام، معین السلطان، جلال الملک، نصرالدوله، شبل السلطنه، میرزا اسداله خان، آقا میرزا آقا خان، قوام السادات بودند.

سه شنبه ۲ شهر شوال ۱۳۲۹

اخبارات تازه خیلی است، یکی این است که امروز آصف السلطان با سردار افخم در چادر مجدالدوله دعوی سختی کرده بودند و فحش و فحش کاری شده بود و نزدیک بوده است که کتک کاری بکنند سر علاءالدوله که توی کار است (و) می خواهد برای زرگنده ای ها امنیت بگیرد. آصف السلطان گفته بوده است، به علاءالدوله چه ربطی دارد و به او فحش داده بوده (سردار افخم) از علاءالدوله حمایت کرده بوده است. باری اخبارات دیگر این است که: سالارالدوله در نوبران است ولی پیش جنگ ها و پیش قراول هایش در رباط کریم هستند. این اردوها هم که رفته است طرف قزوین و قم تماماً در نزدیکی رباط کریم رفته اند. پیش جنگ سالارالدوله در رباط کریم (و) قلعه سنگی هستند. امروز اخبار پی در پی رسیده که جنگشان شروع شده است و شهرت غریب دارد که بیرم کشته شده است (و) بعضی ها می گویند دستگیر شده است باز خبرها متدرجاً رسیده که بختیاری ها شکست خورده اند ارمنی و بختیاری زیادی زخمی آورده اند و کشته شده اند. در شهر هم امروز نان خیلی کم بود گیر هیچ کس نمی آمد. دروازه های رو به جنوب شهر را گفتند توپ بردند و توپ ها را روی خاک ریز گذارده